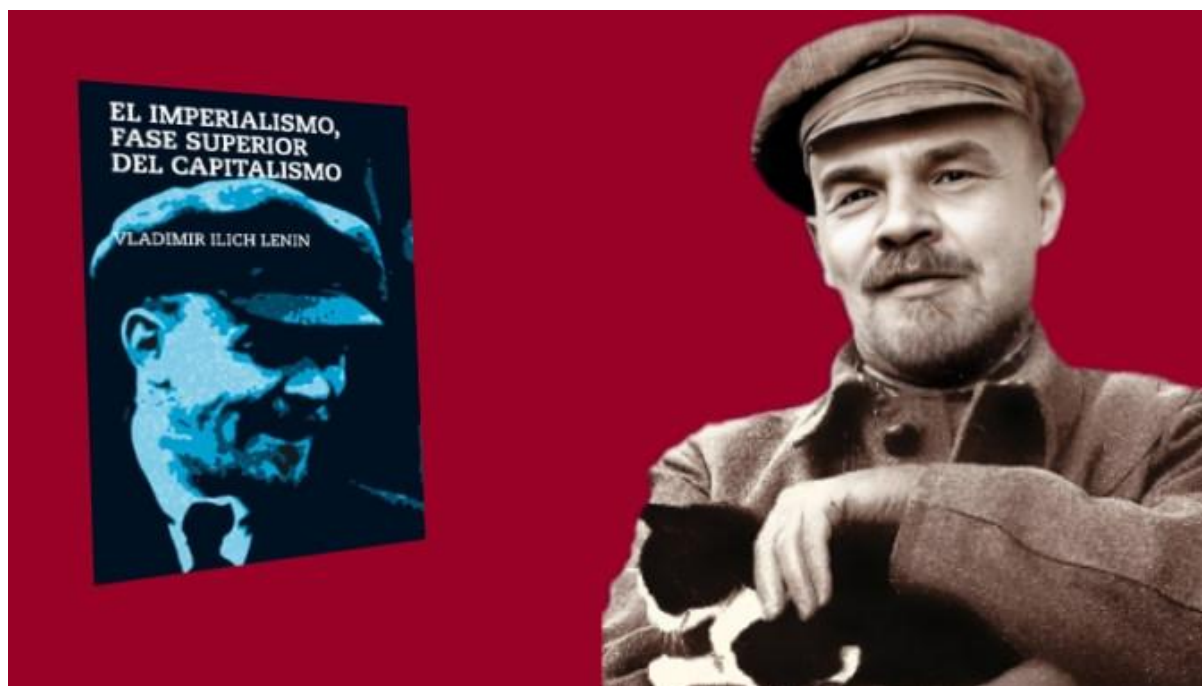




بازگشت به لنین: تنها راه برای درک آنچه در حال وقوع است



سرخیو رودریگز گلفنشتاین
ترجمه مجله جنوب جهانی

نمایشی که هفته گذشته در کاخ سفید با حضور رئیس‌جمهور ایالات متحده و رهبر رژیم نئونازی اوکراین به‌عنوان بازیگران اصلی صحنه اجرا شد، برای چندین روز فضای خبری را اشغال کرد.

هیجان بیمارگونه همه را فرا گرفت؛ پیراهن چرکین زلنسکی، که گویی با پوشیدنش می‌خواهد خود را به‌عنوان یک استراتژیست نظامی برجسته معرفی کند، و ناله‌های گوشخراش سفیر اوکراین در واشنگتن، به همان اندازه اهمیت داشتند که توهین‌های ردوبدل‌شده بین این دو «سیاستمدار» و شکست نشستی که بیشتر شبیه سقوط به دره بود تا گردهمایی در اوج.

نباید از این اتفاقات تعجب کرد. هر غلامی که به کاخ سفید می‌رود، می‌داند که اگر دستورات را اجرا نکند، چنین رفتاری با او خواهد شد. این همیشه همین‌طور بوده است، تفاوت در این است که این بار همه‌چیز به‌صورت «زنده و مستقیم» پخش شد.

خوزه مارتی در ژانویه ۱۸۹۱ در مقاله‌ی «آمریکای ما» نوشته بود: «دهاتیِ خودبین تصور می‌کند که جهان، همان دهکده‌ی اوست؛ و همین‌که کدخدا شود، یا اگر بتواند رقیب عشقی خود را بیازارد، یا پس‌اندازهایش در قلک افزایش یابد، نظم جهانی را خوب درک کرده و در مشتش است، بدون آنکه از غول‌هایی که هفت‌اقلیم را زیر چکمه‌هایشان دارند و ممکن است چکمه‌هایشان را را روی او نیز بگذارند، یا از نبرد شهاب‌ها در آسمان که در حال بلعیدن جهان‌ها هنگامی که او در خواب است، آگاه باشد.»

گاهی این وقایع حتی خارج از کاخ سفید هم رخ می‌دهد. چند روز پیش، دیدیم که وزیر امور خارجه پاناما، در خود فرودگاه کشورش، التماس و درخواست بخشش از مارکو روبیو، وزیر خارجه آمریکا، می‌کرد. در نهایت، پس از اظهار نظرهای فربیکارانه در دفاع از حاکمیت ملی و بیانیه‌های خیالی درباره کرامت، هم مولینو و هم زلنسکی زانو زدند و پیشنهادهایی را پذیرفتند که تجسم شرمساری و خواری بود.

در آن سوی اقیانوس اطلس، رهبران اروپایی در بهت فرو رفته بودند. جورجیا ملونی، نخست‌وزیر ایتالیا، درخواست نشست «فوری» بین ایالات متحده و اروپا را مطرح کرد تا «اختلافات را کاهش دهند». در همین حال، نخست‌وزیر بریتانیا، کیر استارمر، بیش از ده رهبر اروپایی را به نشستی دعوت کرد تا «اقدامات اروپا» در قبال اوکراین را برای دستیابی به «صلحی عادلانه و پایدار» پیش ببرند.

با این حال، مشخص شد که در اروپا، برخی کشورها درجه‌یک محسوب می‌شوند و برخی دیگر درجه‌دو. بعضی رهبران دعوت شدند و برخی دیگر نه. چه کسانی در این نشست حضور داشتند؟ اعضای اتحادیه اروپا؟ نه، بریتانیا و ترکیه حضور داشتند. آیا این گردهمایی میان کشورهای اروپایی بود؟ نه، چون کانادا هم حضور داشت. آیا اجلاس ناتو بود؟ خیر، بیش از ۱۵ کشور، از جمله خود ایالات متحده، غایب بودند. بیشتر شبیه یک باشگاه دوستانه بود. کشورهای بالتیک، که هر بار صحبت می‌کنند ضدروسیه بودن خود را فریاد می‌زنند، به این نشست دعوت نشدند و این امر باعث اعتراضشان شد، اما کسی اهمیتی به آنها نداد.

در نهایت، پس از سر و صدای زیاد، سخنان پرطمطراق و ابراز عشق بی‌پایان به اوکراین، هیچ توافقی حاصل نشد، حتی موضع مشترکی برای حمایت از طرح صلحی که دیدگاه‌های کیف را در مسیر خودکشی سیاسی‌اش منعکس کند، به دست نیامد. با وجود سخنان پرشور گذشته درباره مقابله با روسیه با سربازان خودشان، در لحظه‌ی حقیقت، وحشت، ضعف و بزدلی بر آنان چیره شد. اروپایی‌ها در این نمایش جهانی نقش خود را بازی کردند و افکار عمومی را سرگرم نگه داشتند. در همین حال، پشت پرده‌ی این تئاتر ترحم برانگیز و مسخره، دلایل واقعی این بحران پنهان شده است.

بسیاری از مردم از این وضعیت شگفت‌زده شده‌اند. درست است که شکل‌گیری این روند تا چند هفته پیش غیرقابل تصور بود، اما بررسی شرایط و حداقل یک تحلیل استراتژیک به ما نشانه‌هایی می‌دهد که می‌توانند پس‌زمینه‌ی این رخدادها را

توضیح دهند. آنچه مسلم است، این است که هیچ‌کس که از مارکسیسم به‌عنوان یک روش علمی برای تحلیل جامعه، دولت، اقتصاد و سیاست استفاده کند، نمی‌تواند بگوید که نمی‌دانسته چنین شرایطی، دیر یا زود، در روند توسعه تاریخی اتفاق خواهد افتاد؛ چه در قالب تراژدی، چه کمدی و چه در واقعیت.

هیچ راهی بهتر از خواندن مارکس و به‌ویژه لنین برای درک آنچه در حال وقوع است وجود ندارد. لنین در کتاب «امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» که در سال ۱۹۱۶ نوشت، جوهره‌ی تکامل سرمایه‌داری را تا رسیدن به مرحله‌ی امپریالیسم و تناقضات اجتناب‌ناپذیر آن تحلیل کرد. لازم است به تاریخ انتشار این کتاب توجه کنیم؛ در دوران تقابل میان امپریالیست‌ها که بعدها به نام جنگ جهانی اول شناخته شد. در آن زمان، مبارزه‌ی انقلابی در روسیه به اوج خود رسیده بود. ایالات متحده نیز تازه در حال ظهور به‌عنوان قدرت اول جهانی بود و در دوران ریاست‌جمهوری وودرو ویلسون، سیاست انزواگرایانه‌ی خود را که از بنیان‌گذارانش به ارث برده بود، کنار گذاشت.

لنین—همان‌طور که خودش گفته بود—در تلاش بود تا تحلیلی از اوضاع ارائه دهد و نتیجه گرفت که امپریالیسم چیزی جز تداوم مستقیم ویژگی‌های اساسی سرمایه‌داری نیست. اما سرمایه‌داری تنها زمانی به امپریالیسم تبدیل شد که توسعه‌اش به سطحی بسیار بالا رسید، زمانی که برخی ویژگی‌های بنیادین آن به ضد خود تبدیل شدند و ویژگی‌های دوره‌ی گذار از سرمایه‌داری به یک نظام اقتصادی و اجتماعی برتر شکل گرفتند. از نظر اقتصادی، جوهر این فرایند، جایگزینی رقابت آزاد سرمایه‌داری با انحصار سرمایه‌داری است.

این همان چیزی است که اکنون به مرحله‌ای از ناسازگاری غیرقابل‌تحمل رسیده و کل سیستم، به‌ویژه ایالات متحده را، به چالش کشیده است. برخلاف آنچه گفته می‌شود، ترامپ دیوانه نیست؛ بلکه بیش از هر رهبر غربی دیگر متوجه این وضعیت شده و سعی دارد اقداماتی انجام دهد تا روند را معکوس کند، ایالات متحده و در

نهایت سرمایه‌داری را نجات دهد. به همین دلیل است که شعار «عظمت را به آمریکا بازگردانیم» را مطرح می‌کند. چرا «عظمت» و چرا «بازگردانیم»؟ زیرا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، ایالات متحده به قدرت اول جهانی تبدیل شد. این کشور از صادرات ۸۳۵.۶۳۹ میلیون دلاری و واردات ۶۶۷.۹۵۵ میلیون دلاری در سال ۱۸۸۰، به صادرات ۸.۱۰۸.۹۸۹.۰۰۰ میلیارد دلاری و واردات ۵.۲۷۸.۴۸۱ میلیارد دلاری در سال ۱۹۲۰ رسید—تقریباً ده برابر افزایش در تنها ۴۰ سال!

رهایی از فئودالیسم واپس‌گرا، که توسعه نیروهای تولیدی را متوقف کرده بود، از طریق جنگ موسوم به جنگ انفصال محقق شد. در سال ۱۹۳۰، ایالات متحده ۵.۴۲۹ میلیارد دلار صادرات داشت، درحالی‌که بریتانیا «تنها» توانست ۴.۵۰۰ میلیارد دلار صادر کند. در مقایسه، در سال ۱۸۹۷ این ارقام به ترتیب ۳۰۸ میلیون دلار و ۲.۰۶۰ میلیارد دلار بودند.

در چنین شرایطی، در سال ۱۸۹۸ ایالات متحده وارد جنگ اسپانیا-کوبا شد، کوبا و پورتوریکو را تصرف کرد و فیلیپین و گوام را در اقیانوس آرام به دست آورد. سپس در سال ۱۹۰۳، با آغاز ساخت کانال پاناما، جایگاه خود را به‌عنوان یک قدرت جهانی تثبیت کرد، زیرا این پروژه، ارتباط دریایی میان سواحل شرقی و اقیانوس آرام و همچنین سواحل غربی با ایالت‌های شرقی پررونق این کشور را ممکن می‌ساخت. چندین دهه قبل، ایالات متحده با پیشروی به سمت غرب و رسیدن به اقیانوس آرام، ابتدا بهای آن را از مردم بومی گرفت و سپس از فرانسه و مکزیک. به همین شیوه، با گسترش به سمت جنوب، بومیان و اسپانیایی‌ها را از منطقه بیرون راند.

تمامی این تحولات به ویلسون این امکان را داد که ایالات متحده را وارد جنگ جهانی اول کند و از آن بیش از هر قدرت دیگری بهره ببرد. دقیقاً همین وضعیت است که ترامپ می‌خواهد به آن بازگردد، زیرا در آن دوران، سرمایه‌داری آمریکا اساساً بر تولید استوار بود و هنوز سرمایه مالی با قدرت ویرانگر امروزی‌اش ظهور نکرده بود.

بازگردیم به لنین. او می‌گوید یکی از ویژگی‌های امپریالیسم، که آن را از مراحل قبلی متمایز می‌کند، «انگل‌وار» بودن آن است. لنین می‌نویسد:

«...عمیق‌ترین پایه اقتصادی امپریالیسم، انحصار است. [...] انحصار سرمایه‌داری، یعنی انحصاری که از دل سرمایه‌داری برخاسته، در چارچوب شرایط کلی آن-تولید کالایی و رقابت-وجود دارد، اما به‌طور دائم و غیرقابل حل با آن‌ها در تضاد است. باین‌حال، مانند هر انحصار دیگری، سرمایه‌داری نیز ناگزیر گرایشی به رکود و انحطاط دارد. تا زمانی که قیمت‌های انحصاری حتی به‌طور موقت تثبیت می‌شوند، تا حدی عوامل تحریک‌کننده پیشرفت فنی و در نتیجه هر پیشرفت دیگری از بین می‌روند، و درنتیجه، امکان اقتصادی برای تعویق عمدی پیشرفت فنی پدید می‌آید.»

(مترجم: این متن از لنین، که برگرفته از کتاب «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه‌داری» است، به تحلیل عمیق و انتقادی از ماهیت امپریالیسم و نقش انحصار در آن می‌پردازد. در این تحلیل، لنین به بررسی تضادهای درونی سرمایه‌داری انحصاری و پیامدهای آن برای پیشرفت اقتصادی و اجتماعی می‌پردازد.

نکات کلیدی متن:

- انحصار به عنوان پایه اقتصادی امپریالیسم:

- لنین معتقد است که انحصار، یعنی تسلط چند شرکت بزرگ بر بازار، اساسی‌ترین ویژگی اقتصادی امپریالیسم است. این انحصارها از دل رقابت آزاد سرمایه‌داری پدید می‌آیند و به تدریج جایگزین آن می‌شوند.

- تضاد درونی انحصار سرمایه‌داری:

- انحصار سرمایه‌داری در عین حال که از شرایط کلی سرمایه‌داری، یعنی تولید کالایی و رقابت، برمی‌خیزد، با آن‌ها در تضاد دائمی و غیرقابل حل است. این تضاد ناشی از این واقعیت است که انحصارها به دنبال حذف رقابت و تثبیت قیمت‌ها هستند، در حالی که رقابت، موتور محرکه اصلی سرمایه‌داری است.

- گرایش به رکود و انحطاط:

- لنین تأکید می‌کند که انحصار، مانند هر انحصار دیگری، ناگزیر گرایشی به رکود و انحطاط دارد. زیرا زمانی که قیمت‌های انحصاری تثبیت می‌شوند، انگیزه برای نوآوری و پیشرفت فنی کاهش می‌یابد.

- به عبارت دیگر، هنگامی که شرکت‌ها از رقابت محافظت می‌شوند، دیگر نیازی به سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه و بهبود بهره‌وری نمی‌بینند.

- امکان تعویق عمدی پیشرفت فنی:

- یکی از پیامدهای مهم انحصار، امکان تعویق عمدی پیشرفت فنی است. شرکت‌های انحصاری می‌توانند از معرفی فناوری‌های جدید که ممکن است به کاهش سود آن‌ها منجر شود، خودداری کنند.

- این امر می‌تواند منجر به کند شدن رشد اقتصادی و کاهش رفاه اجتماعی شود. به طور خلاصه، لنین در این متن به این نتیجه می‌رسد که انحصار، به عنوان ویژگی اصلی امپریالیسم، تضادهای درونی سرمایه‌داری را تشدید می‌کند و منجر به رکود، انحطاط و تعویق پیشرفت فنی می‌شود.)

این دقیقاً همان چیزی است که در ایالات متحده رخ داده و ترامپ در تلاش است تا از آن جلوگیری کند. او وضعیت اسفناک صنعت آمریکا و عقب‌ماندگی علمی آن را مشاهده کرده است—و این موضوع به‌ویژه بر صنعت تسلیحاتی تأثیر گذاشته و ایالات متحده را از لحاظ راهبردی نسبت به چین و روسیه در موضع ضعف قرار داده است، حتی با وجود اینکه بودجه نظامی آمریکا چهار برابر چین و هفت برابر روسیه است. بااین‌حال، این مانع از آن نشده که آمریکا در توسعه موشک‌های مافوق صوت، جنگنده‌های نسل پنجم، زیردریایی‌ها و سایر ناوهای سطحی، به‌شکلی حیرت‌آور عقب‌تر از دشمنان راهبردی خود باشد.

ازاین‌رو، پیت هگست، وزیر دفاع آمریکا، اعلام کرد که واشنگتن دیگر امنیت اروپا را در اولویت قرار نخواهد داد. او تصریح کرد که جنگ بین اوکراین و روسیه «باید پایان یابد»، زیرا اهداف اصلی آمریکا اکنون تأمین امنیت مرزهای خود و جلوگیری از جنگ با چین است. وی افزود که واقعیت‌های راهبردی کنونی، ایالات متحده را از ادامه نقش خود به‌عنوان تضمین‌کننده اصلی امنیت در اروپا باز می‌دارد. همین واقعیت‌ها ایجاب می‌کردند که آمریکا نیروهای خود را در منطقه کاهش دهد، چراکه چین

به عنوان یک رقیب قدرتمند، هم توانایی و هم نیت تهدید امنیت ملی آمریکا و منافع حیاتی آن را در منطقه هند و اقیانوس آرام دارد.

به گفته هگست، در چنین شرایطی، کشورش باید برای جلوگیری از درگیری با چین در اقیانوس آرام اولویت قائل شود، و این مستلزم پذیرش کمبود منابع است. به همین دلیل، واشنگتن تصمیم‌های دشواری خواهد گرفت تا آنچه را «بازدارندگی راهبردی» می‌نامد، تضمین کند. شواهد بیشتری لازم نیست؛ بحران اقتصادی داخلی، آمریکا را مجبور به عقب‌نشینی کرده است. اما، البته، همانند هر قدرت امپریالیستی، این عقب‌نشینی تا جایی که ممکن باشد، با سرکوب و سلطه بر کشورهای ضعیف‌تر همراه خواهد بود.

لنین را دنبال کنیم:

«قطعاً انحصار سرمایه‌داری نمی‌تواند رقابت در بازار جهانی را به طور کامل و برای مدتی طولانی از میان ببرد. البته، توانایی کاهش هزینه‌های تولید و افزایش سود از طریق پیشرفت‌های فنی، همچنان به نفع این پیشرفت‌ها عمل می‌کند. اما تمایل به رکود و انحطاط، که در ذات انحصار نهفته است، همچنان فعال است و در برخی شاخه‌های صنعت و در برخی کشورها، دوره‌هایی وجود دارد که این رکود غالب می‌شود.» لنین همچنین اضافه می‌کند که انحصار در کنترل مستعمرات ثروتمند آن زمان، دقیقاً به همین شکل عمل می‌کرد.

ترامپ متوجه شده است که فرایند برون‌سپاری صنعتی، که ایالات متحده از دهه ۱۹۸۰ آغاز کرد، موجب نابودی زیرساخت‌های تولیدی کشور شده است. از نظر سرمایه‌داران، پرداخت نیم دلار دستمزد در فیلیپین یا بنگلادش، بسیار بهتر از پرداخت هشت دلار در آمریکا بود. سرمایه‌داری مرزی نمی‌شناسد؛ تنها چیزی که برایش اهمیت دارد، سود است. برای حداکثر کردن درآمد، صنایع آمریکایی را به خارج از کشور منتقل کردند. حالا، ایالات متحده به واردکننده... محصولات آمریکایی تبدیل شده است!

کوکاکولا از مکزیک می‌آید، همان‌طور که خودروهای فورد و شورولت. شلوارهای لیوایز در پاکستان تولید می‌شوند و کفش‌های نایکی در فیلیپین. برندهایی که زمانی نماد شکوه آمریکا بودند، اکنون محصولات وارداتی هستند. مصرف بالای داخلی باعث شده تراز تجاری کشور کسری شدیدی داشته باشد. در چنین شرایطی، روندی که لنین ۱۰۹ سال پیش پیش‌بینی کرده بود-رکود و انحطاط-در حال تحقق است.

ولادیمیر ایلچ اولیانوف، معروف به لنین، هشدار داده بود که این فرایند، جامعه‌ای متشکل از یک طبقه رانت‌خوار ایجاد می‌کند-یعنی «افرادی که... در هیچ فعالیتی شرکت ندارند و حرفه‌شان، بیکاری است».

او، پیش‌بینی کرده بود که ظهور اقتصاد سوداگرانه، که در زمان او تازه در حال شکل‌گیری بود، می‌تواند پنج برابر بیش از تجارت خارجی سودآور باشد. لنین تأکید می‌کرد:

«صادرات سرمایه، یکی از پایه‌های اساسی اقتصادی امپریالیسم، شکاف میان طبقه رانت‌خوار و تولید را عمیق‌تر می‌کند و مهر انگل‌وارگی را بر پیشانی کل کشوری می‌زند که از استثمار نیروی کار چند کشور و مستعمرات فرامرزی خود تغذیه می‌کند.» و نتیجه می‌گیرد:

«این است ماهیت امپریالیسم و انگل‌وارگی امپریالیستی!»

ترامپ می‌خواهد دولت رانت‌خوار را نابود کند و در جنگ با آن است. به همین دلیل، برخی از سرسخت‌ترین دشمنان او وال‌استریت و افرادی مانند جرج سوروس و وارن بافت هستند، که با ظاهری از سرمایه‌گذاران و کارآفرینان لیبرال، در ایالات متحده «چپ‌گرا» محسوب می‌شوند (!!). در اینجا، تضادهای درون‌سرمایه‌داری نمایان می‌شود، زیرا روش‌های کسب سودهای میلیاردی متفاوت است: سوروس و بافت از طریق سوداگری و بازار سهام، و ترامپ از طریق توسعه‌ی بخش تولیدی.

اما جهان از زمان لنین تا کنون تغییر کرده است. تحلیل‌گر شیلیایی، آمادور ایبانیز، در مقاله‌ای منتشر شده در «رَبلیون» با عنوان «تکنوکاپیتالیسم، داده‌ها و فتیشیسم» توضیح می‌دهد:

«سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام پویا و در حال تغییر مداوم، روش‌های تولید و انباشت خود را با شرایط جدید تکنولوژیک تطبیق می‌دهد. در قرن بیست و یکم، تحت پارادایم تکنوکاپیتالیسم، داده‌ها به کالای برتر تبدیل شده‌اند، الگوریتم‌ها ماشین‌های جدید هستند و نظارت دیجیتال به سازوکار کنترل اجتماعی بدل شده است.»

او ادامه می‌دهد:

«در این شرایط، مفاهیم کلاسیک ماتریالیسم تاریخی-ارزش اضافی، ازخودبیگانگی و فتیشیسم-در جهانی که در آن امر جامد (آهن کارخانجات) در هوای سرورهای ابری محو شده است، بازتعریف می‌شوند.»

این تغییر، اتحاد راهبردی ترامپ را با ماسک، زاکربرگ، بزوس و دیگر چهره‌هایی که انسان‌بودن خود را انکار کرده و نفرتشان را از هر کسی که شبیه آن‌ها نیست ابراز می‌کنند، توضیح می‌دهد.

لنین معتقد بود که جهان به دو دسته «دولت‌های بهره‌بر» و اکثریتی از «دولت‌های بدهکار» تقسیم شده است. او می‌گوید اگر این بدهکاران تعهدات خود را انجام ندهند، ناوگان نظامی کشورهای قدرتمند نقش «کلانتر» را ایفا می‌کند. ما ونزوئلایی‌ها این را خوب می‌دانیم! در اواخر سال ۱۹۰۲، یعنی ۱۴ سال پیش از انتشار مقاله لنین، بنادر ما توسط نیروی دریایی بریتانیا، آلمان و ایتالیا محاصره و بمباران شدند تا دولت ما را مجبور کنند بدهی‌های خود به شرکت‌های این کشورها را فوراً پرداخت کند.

در همان دوران، لنین با استناد به اقتصاددان آلمانی، گرهارت فون شولتسه-گاورنیتز، درباره بریتانیا می‌نویسد: «این کشور به تدریج از یک دولت صنعتی به یک دولت طلبکار تبدیل می‌شود.» این دقیقاً همان چیزی است که امروز برای ایالات متحده رخ داده است، اما ترامپ یا این واقعیت را درک نمی‌کند یا وانمود می‌کند که نمی‌فهمد. او به جای پذیرش دلایل این تحول، به دیگران-مهاجران، چینی‌ها، مکزیکی‌ها، کانادایی‌ها، اروپایی‌ها و هر کسی که آمریکایی نباشد-سرزنش می‌کند.

لنین می‌گوید:

«باوجود افزایش مطلق تولید و صادرات صنعتی، درآمدهای حاصل از بهره، سود سهام، اوراق بهادار، کارمزدها و سوداگری، اهمیت نسبی بیشتری برای کل اقتصاد ملی پیدا می‌کنند. به نظر من، این‌ها دقیقاً پایه‌های اقتصادی برتری امپریالیستی هستند.»

او سپس پیامدهای داخلی وجود دولت رانت‌خوار، انگلی و رو به زوال را که بر شرایط اجتماعی زندگی در کشور تأثیر می‌گذارد، بیان می‌کند. به همین دلیل، این نظام به جنگ نیاز دارد، زیرا این جنگ‌ها ارتباط آن با سرمایه مالی را تقویت کرده و سودهایی از طریق قراردادهای تأمین تجهیزات و غیره ایجاد می‌کنند. یعنی، همه چیز را با جنگ نابود می‌کنند و سپس شرکت‌هایشان آن را «بازسازی» می‌کنند. این همان سناریویی است که در گذشته در عراق پیاده شد و اکنون قصد دارند در اوکراین و غزه اجرا کنند.

علاوه بر این، لنین با استناد به اقتصاددان انگلیسی، جان هابسون، می‌نویسد: «بیشتر نبردهایی که ما برای فتح امپراتوری هند انجام دادیم، توسط نیروهای بومی انجام شد. در هند، همان‌طور که اخیراً در مصر، ارتش‌های دائمی عظیمی تحت فرماندهی بریتانیایی‌ها بودند. تقریباً تمام جنگ‌های ما برای فتح آفریقا، به جز در جنوب، توسط بومیان برای ما انجام شد.»

آیا این موضوع برایتان آشنا و معاصر به نظر نمی‌رسد؟ فکر می‌کنید چه چیزی در اوکراین در حال رخ دادن است؟ شباهت‌ها تصادفی نیستند. تنها تفاوت این است که این بار روسیه مانع تحقق اهدافشان شد. ترامپ به این نتیجه رسیده که کی‌یف قادر به شکست مسکو نیست و در شرایط بحران اقتصادی شدید، نمی‌تواند این خونریزی مالی را ادامه دهد.

هابسون همچنین پیش‌بینی می‌کرد که اروپا می‌تواند به بهشتی برای ثروتمندان تبدیل شود، جایی که طبقه‌ای از متخصصان و بازرگانان برای آن‌ها کار کنند، درحالی‌که گروهی از خدمتکاران و کارگران در بخش حمل‌ونقل و صنایع تولیدی مشغول باشند. او هشدار می‌دهد:

«صنایع اصلی از بین خواهند رفت و محصولات غذایی و کالاهای نیمه‌ساخته، مانند نوعی خراج، از آسیا و آفریقا تأمین خواهند شد (...) اینجاست که امکان تشکیل اتحادیه‌ای گسترده‌تر از دولت‌های غربی، یک فدراسیون اروپایی از قدرت‌های بزرگ مطرح می‌شود، که نه تنها به تمدن جهانی کمکی نخواهد کرد، بلکه می‌تواند به خطری عظیم از انگلی‌گری غربی تبدیل شود: گروهی از ملت‌های صنعتی پیشرفته که طبقات برترشان خراج‌های عظیمی از آسیا و آفریقا دریافت می‌کنند.»

این همان بحران کنونی اروپاست:

یک قاره فاقد منابع طبیعی؛ انرژی آن از روسیه تأمین می‌شد، تجارتش عمدتاً با چین بود و امنیتش را ایالات متحده تضمین می‌کرد. اتحادیه اروپا و ناتو چیزی جز همان «اتحادیه گسترده‌تر دولت‌های غربی» نیستند—یک فدراسیون اروپایی از قدرت‌های بزرگ، که به جای پیشرفت تمدن جهانی، خطر انگلی‌گری غربی را تشدید می‌کند.

لنین تردید نداشت که سناریویی که هابسون توصیف کرده، می‌تواند به وقوع بپیوندد، اما هشدار داد که این روند پیامدهای دیگری نیز خواهد داشت:

«امپریالیسم ثروت هنگفتی ایجاد می‌کند که به طبقات بالای پرولتاریا رشوه می‌دهد و در نتیجه، فرصت‌طلبی را تقویت و تثبیت می‌کند.»

در حاشیه‌ای از متن، لنین توضیح می‌دهد که چگونه سوسیال‌دموکراسی و انترناسیونال دوم نقشی مخرب ایفا کردند. اکنون، می‌توان فهمید ریشه ظهور شخصیت‌هایی مانند لولا، بوریچ، باچله، پترو و موجیکا چیست.

باین‌حال، لنین یادآور می‌شود که «نیروهایی وجود دارند که در برابر امپریالیسم و فرصت‌طلبی مقاومت می‌کنند» و در اینجا است که اهمیت مقاومت کوبا، ونزوئلا، نیکاراگوئه، فلسطین، چین، روسیه، ایران و احیای جنبش‌های ضد استعماری در آفریقا نمایان می‌شود.

این پس‌زمینه‌ی تحولات کنونی است. ترامپ می‌خواهد سیستمی را که آمریکا را در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به شکوه رساند، در شرایط امپریالیسم رو به زوال کنونی احیا کند. اما این غیرممکن است؛ هم شرایط داخلی و هم وضعیت جهانی تغییر کرده‌اند. به همین دلیل، پروژه او محکوم به شکست است.